

شن‌های صحرا و صخره!

دو دوست با پای پیاده از جاده‌آی عبور می کردند. بین راه سر موضوعی اختلاف پیدا کردند و به مشاجره پرداختند. یکی از آنها از سر خشم بر چهره دیگری سیلی زد...



دو دوست با پای پیاده از جاده‌آی shy عبور می کردند. بین راه سر موضوعی اختلاف پیدا کردند و به مشاجره پرداختند. یکی از آنها از سر خشم بر چهره دیگری سیلی زد. دوستی که سیلی خورده بود سخت آزرده شد و ولی بدون آن که چیزی بگوید روی شنهای بیابان نوشت: امروز بهترین دوست من بر چهره ام سیلی زد. آن دو کنار یکدیگر به راه خود ادامه دادند تا به یک آبادی رسیدند. تصمیم گرفتند قدری آنجا بمانند و کنار برکه آب استراحت کنند. ناگهان شخصی که سیلی خورده بود لغزید و در برکه افتاد. نزدیک بود غرق شود که دوستش به کمکش شتافت و او را نجات داد. بعد از آن که از غرق شدن نجات یافت بر روی صخره سنگی این جمله را حک کرد: امروز بهترین دوست من جان مرا نجات داد. دوستش با تعجب از او پرسید: بعد از آنکه من با سیلی تو را آزردم تو آن جمله را روی شنها صحرا نوشتی ولی حالا این جمله را بر روی صخره حک می کنی؟ دیگری لبخند زد و گفت: وقتی کسی ما را آزار میدهد باید روی شنهای صحرا بنویسیم تا بادهای بخشش آن را پاک کنند ولی وقتی کسی محبتی در حق ما میکند باید آن را روی سنگ حک کنیم تا هیچ بادی نتواند آن را از یادها ببرد.